



دیر تون نشسته

یا، همون مستتریک روز کلری

رضا باقری شرف

۳۸

کرده، با حسرت بیرون رو نگاه می کنید. از طرفی، شما به زور این ماشین رو گیر آوردین و قصد ندارین قبل از رسیدن به مقصد پیاده شید، کرایه اضافی هم ندارید که دوبار ماشین سوار شید. تو همین اوهام غوطه ور هستین که به مقصد می رسید.

با یه دنیا خوشحالی از اینکه هنوز زنده اید، می یاید از ماشین پیاده شید که... شترق!!!

یه موتور از سمت راست می کوپونه به در ماشین، در ماشین هم عین فیلم های تخیلی کنده می شه و تا سه تا چهارراه اون طرف تر پرتاپ می شه!

تا یادم نرفته، اینم بگم که شما هم به داخل ماشین پرت می شید. الان راننده، ماشین با راکب موتورسیکلت دست به یقه شدن و چون شما اصلاً دنبال دردرس نمی گردین و دوست ندارین که مسئولیت این اتفاق نه چندان مهم و پیش پا افتاده رو (!) به گردن بگیرین از پنجره اون یکی ور ماشین خودتون رو می اندازید کف خیابون و سینه خیز از محل حادثه دور می شید.

خوب که از مهلکه فاصله گرفتن و دو سه تا چهارراه رو رد کردین از روی زمین پا می شید (چون تا این جا رو مجبور بودین سینه خیز برین!) همین که می یاید پشت سرتون نگاه کنید ببینید کسی تعقیب تون کرده یا نه، با مخ می رید تو چاله ای که جهت حفاری فلان طرح ایجاد شده... ادامه اتفاقات در بیمارستان رخ خواهد داد که بنا به علت اینکه عشق مون نمی کشه، بقیه شو نمی گیم!

داستان فاکتور بگیریم. پایان ذکر نکته مهم توسط نگارنده!

الان با حالتی پیرومندانه، داخل ماشین نشسته اید. دو سه تا کوچه اون طرف تر، بغل دستی شما سیگار شو روشن می کنه. تا می ایید تو دلتون چند تا بدویبراه نثار این مظهر بی فرهنگی کنید، گوشه تون زنگ می خوره. هم زمان با این رخداد نیک (زنگ خوردن گوشه شما!) راننده صدای نوار عهد «تیر کمون میرزا» رو زیاد می کنه.

... الو؟! الو؟! اون آقاهه که سیگار شو روشن کرده بود، یادتونه؟ اون آقاهه دود سیگار شو تو صورت شما فوت می کنه، تا دهنتون باز می کنید حجم عظیمی از دود سیگار بغل دستیتون، وارد دهان مبارک شما میشه!

از شاستون، تا مخاطب اون طرف خط، می خواد جمله کلیدی صحبت رو بگه، خواننده «عهد تیر کمون میرزا» یه جینی میزنه که گوش فلک پاره میشه! آقایی که سمت دیگه شما نشسته، یه کمی زیادی چاقه. کافیه یه تکیون بخوره تا حضرت عالی که مثل بنده نی قلیون تشریف دارین، عین چیپس خورد شین! اونم دقیقاً همین کار رو می کنه.

همین طور که زیر دست و پای آقایی که بحثاش مطرح شد آخرین نفس هاتونو می کشید، و دود سیگار، تا آخرین سلول های دستگاه تنفسی تونو تسخیر کرده و صدای آهنگ «عهد تیر کمون میرزا» قوه شنوایی شما رو تا حدود نود درصد فلج

صبح زود

شال و کلاه می کنید و از منزل می زنید بیرون البته بسته به نوع کارتون و برخی عادات های شخصی، ممکنه مثل بنده نگارنده، لنگ ظهر از منزل خارج شید! ولی مهم اینه که از منزل خارج شید!

(ذکر یک نکته مهم توسط نگارنده: جهت جلوگیری از اشاعه مطالب کلیشه ای، از گفتن این که چطور جوراب هاتون رو از فریزر یخچال درآوردین و کفش هاتونو از بالای دیوار می آریین یابین پرهیز می کنیم. فقط درباره کفش ها باید عرض کنم: اگه یادتون باشه، دیروز که از سرکار برمی گشتین با گریه روی دیوار، تمرین نشونه گیری می کردین. پایان ذکر نکته مهم توسط نگارنده!) خب، کجا بودیم؟! ... آهان! تا اونجا پیش رفتیم که شما پس از چهل پنجاه دقیقه تلاش بی وقفه، بالاخره موفق می شید تکلیف جوراب ها و کفش هاتونو مشخص کنید و از منزل بزنید بیرون. از جلوی منزل تا سر کوچه همه چیز خوبه و فعلاً تا اینجا مشکلی پیش نیومده، اما خیلی به این آرامش امیدوار نباشید. خب... الان سر کوچه اید.

... مستقیم... مستقیم

انگار یواش یواش داره بوی دردرس میاد! (باز هم ذکر یک نکته مهم توسط نگارنده: جهت جلوگیری از اطاله مطلب و به علت اینکه چگونگی گیر آوردن آنچه تا کسی نام دارد در شماره قبلی توضیح دادیم باز هم مجبوریم از این قسمت